

## تقدم «سیاست رهایی بخش» بر «زیست دموکراتیک»

حبیب‌الله پیمان

ضمیمه اعتماد، ش ۱۹۷۴، ۱۳۸۸/۳/۲۳

**چکیده:** آقای پیمان به مراحل سپری شدهٔ جامعهٔ پیش از رنسانس اشاره دارند و به سه انقیاد فکری - فرهنگی، اقتصادی اشاره می‌کند و در نهایت جامعه ایرانی را دارنده این سه انقیاد دانسته و می‌کوشد تا با توضیحاتی راه رسیدن جامعه ایرانی به مدرنیزاسیون را شناسانده و مردم را در مسیر آن قرار دهد و راه چاره معرفی کند.

یکی از مشکلات دامن‌گیر جامعه سیاسی ایران، نداشتن نگاه تاریخی و دورانی به امور یا وجود ابهام و اختلاف نظر میان فعالان سیاسی در امر تبیین خصوصیات دوران حاضر و ویژگی‌های مرحله کنونی تحول جامعه است؛ ابهامی که خود علت بسیاری از ناکامی‌های راهبردی و سرگستگی نیروهای سیاسی و اجتماعی است. بیشتر فعالان سیاسی اساساً فاقد نگاه دورانی و تاریخی به امور جامعه و تحولات آن هستند.

جدا از اینکه بعضاً با رویکرد تکاملی به تاریخ مخالف‌اند و جامعه را همانند یک برش میکروسکوپی در یک مقطع زمانی و بریده از دیگر حلقه‌های تحول آن، شناسایی می‌کنند.

ایران در عصر مدرن یا پیشامدرن

عموماً عصر مشروطیت را مقطع تجدید دوران، در جامعه ایران توصیف می‌کنند. اما نه در تعریف ماهیت و خصوصیات دوران پیشامشروطه اتفاق نظر وجود دارد و نه در تعیین ماهیت دورانی که بعد از انقلاب مشروطه در ایران آغاز شد. اکثر صاحب‌نظران معتقدند

بازتاب اندیشه ۱۰۹۱۱۳

۱۱۰

تقدم  
«سیاست  
رهایی بخش»  
بر «زیست  
دموکراتیک»

انقلاب مشروطیت، مقطع گذار از دوران پیشامدرن (عصر سنت) به دوره مدرن است. اما در اینکه با انقلاب مزبور، جامعه ایران به عصر مدرن قدم نهاد یا در حال عبور به دوران مدرن است یا همچنان در مرحله پیشامدرن متوقف مانده است، میان اهل نظر توافق نیست. ضمن آنکه می‌دانیم مفاهیم «مدرن» و «پیشامدرن» از طریق ادبیات سیاسی و فلسفی و جامعه‌شناختی غرب به کشور ما وارد شده است و بعضاً مفاهیم مزبور را بدون دخل و تصرف و تطبیق و بازسازی برای تبیین تحولات و تعیین صورت‌بندی‌های جامعه ایران به کار می‌برند و بخشی به همین خاطر است که بر پایه این نوع تبیین‌ها، نتوانسته‌اند هدف‌هایی تحقق‌پذیر و راهبردهایی موفق تدوین کنند و یک مرحله از تحول جامعه را با موفقیت تا آخر به پیش ببرند.

#### تفاوت معنای سیاست‌ورزی در عصر انقیاد و آزادی

در توضیح علل این عدم موفقیت‌ها توجه به نکات زیر حائز اهمیت است. با فرض اینکه برای جامعه ایران هم بتوان وجود دو دوران متمایز مدرن و پیشامدرن را مسلم گرفت، اولاً خصوصیات و ماهیت هر یک از این دو دوره در ایران با مشابه آنها در جوامع غربی متفاوت است. جوامع در تحول تکاملی خود مسیر واحدی را طی نمی‌کنند و از مراحل عیناً مشابهی عبور نمی‌کنند. به عبارت دیگر سیر تحول جوامع بشری تک خطی و مستقیم نیست، لذا هر نوع شبیه‌سازی میان جامعه ایران و جوامع غربی، گمراه‌کننده است. ثانیاً اختلاف زمانی میان تحولات دورانی جامعه ایران و جامعه‌های اروپایی را باید لحاظ کرد. یعنی حتی اگر بپذیریم گذار از دوران پیشامدرن به عصر جدید، فرایندی عام جهان‌شمول است و همه جوامع ناگزیر آن را تجربه می‌کنند، این امر ثابت نمی‌کند که چون غرب در عصر مدرن زندگی می‌کند و بسیاری از ارزش‌ها و نهادهای جدید متعلق به خود را جهانی کرده، پس جامعه ما نیز در وضعیت مدرن قرار گرفته است. برعکس اثبات تفاوت «دورانی» میان ایران و جوامع غربی چندان دشوار نیست. برای این منظور باید مهم‌ترین خصوصیات را که در جریان گذار از دوران پیشامدرن به عصر جدید، در غرب دستخوش تغییر شدند، از نظر بگذرانیم.

خصلت اصلی جوامع پیش از رنسانس و عصر جدید را می‌توان در گرفتاری و اسارت مردم آن دیار در سه نوع انقیاد خلاصه کرد: انقیاد و وابستگی فکری - فرهنگی که مشخصه اصلی آن، وابستگی شعور و خرد انسان پیشامدرن به مراجع بیرونی و مستقل از خویشتن

خویش است. از عوارض مهم این نوع وابستگی، فقدان آزادی تفکر، تولید و پردازش معرفت، فقدان قدرت تشخیص حقیقت و استقلال وجدان در داوری است. اکثریت مردم جوامع مزبور، در این گونه امور به منابع و آگاهی‌هایی تکیه می‌کردند و دل می‌سپردند که از مرجعی فوق بشری به آنها ابلاغ می‌شد و خود در تولید یا دستیابی به آنها دخالتی نداشتند. از آنجا که عامل اصلی این انقیاد بخشی از اعتقادات درونی مردم بود، خصیلت اجباری و تحمیلی و نقش منقادسازی آن احساس نمی‌شد. آنها آزاد نبودند که خود مستقلاً درباره امور بیندیشند و بر پایه نیروی فکر خود کسب معرفت کنند و با حقایق جهان آشنا شوند؛ به گفته کانت، آزادی، جرأت فهمیدن و کسب دانایی را نداشتند. انقیاد دوم، وابستگی و اسارت در سلطه مناسبات قدرت‌های سیاسی متمرکز، سلطنت مطلقه و رهبران خودکامه و انقیاد سوم، وابستگی زندگی اجتماعی و اقتصادی آنان به اراده و قدرت اربابان و طبقات استثمارگر یعنی فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگ بود. به عبارت دیگر، شریان‌های حیات مادی، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شان به اراده و تصمیمات آن قدرت‌ها وابسته بود که بدون دخالت و رضایت مردم، سرنوشت آنان را رقم می‌زدند. اکثریت مردم رعایای وابسته به اربابان، رؤسا، پادشاهان و فئودال‌ها و رمه‌های چشم و گوش بسنه کلیسا بودند. بردگی و تابعیت اجتماعی سیاسی با تابعیت و بردگی فکری و فرهنگی همراه بود و هر یک دیگری را تقویت و باز تولید می‌کرد. کارگزار اصلی یکی از این سه انقیاد، کلیسا و دیگری فئودالیسم و سومی سلطنت بود. آنها جسم، فکر و روح مردم را به بند کشیده و مانع از تحقق آزادی و خودمختاری و بروز استعداد‌های انسانی شان می‌شدند.

انسان غربی زمانی قدم به دوران جدید گذاشت که خویشتن را از اسارت در هر سه انقیاد رها ساخته و صاحب آزادی فکر، اراده و وجدان شد. به قابلیت‌های نیروی خرد برای دستیابی به حقایق امور پی برد و همان را مرجع اصلی و انحصاری کسب هر نوع آگاهی و تنها معیار حقیقت و میزان داوری قرار داد. هر آنچه ذهن را به منابع و مراجعی بیرون از خرد و عالم انسانی وابسته می‌ساخت، دور ریخت و به خویشتن جرأت دانستن بخشید. پیش از این هر آنچه از سنت گذشتگان و البته با واسطه متولیان به او می‌رسید، در بست می‌پذیرفت و پیروی می‌کرد؛ آنها حقایق مطلق و ثابت و جاودانه‌ای تصور می‌شدند که ذهن بشر معمولی امکان دسترسی به آنها را ندارد، اما اکنون خود را صاحب خرد خودبنیاد و نقادی می‌دید که می‌توانست در وجود همه چیز شک کند و همه چیز را مانند شیء در برابر خود قرار دهد و از

بیرون و مسلط بر آن، آن‌گونه که اقتضای سازوکار ذهن اوست، مورد شناسایی قرار دهد و به یاری شناختی که از این طریق به دست می‌آید به هر نحو که خواست در موضوع (شیء) دخل و تصرف کرده، به کار گیرد.

اکنون انسان آزاد بود درباره همه چیز تردید کند و از همه باورها و عقاید خود و اموری که پیش از آن قطعی می‌نمود، فاصله گیرد و آنها را مورد بزبینی قرار دهد، اصالت‌شان را انکار کند یا بپذیرد یا به نحو دیگری آنها را وصف کند. می‌توانست هر ایده‌ای را که به ذهنش می‌رسید آزادانه بیان کند و مستقلاً درباره هر چیزی به داوری بنشیند. آزادی فکر و استقلال و وجدان و رأی وی به رسمیت شناخته شده بود و به وسیله نظام حقوقی و سیاسی جدید حمایت می‌شد. هیچ عاملی جز حریم حقوق و آزادی دیگران و میثاق‌هایی که خود پذیرفته و گردن نهاده بود، آزادی و اختیار وی را محدود نمی‌کرد.

در عصر جدید، کسی به خاطر نحوه تفکر و نوع اعتقادات و بیان آزادانه آرای خود، مورد پرسش قرار نمی‌گرفت و مجازات نمی‌شد. به عکس، هم مردم جامعه و هم نظامات قانونی و حقوقی به این آزادی احترام می‌گذاشتند و از آن پشتیبانی می‌کردند. با ورود به عصر جدید، همزمان زنجیرهای اشکال مختلف انقیاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز پاره شدند و حاکمیت هر فرد بر کار، زندگی، روابط و مناسبات اجتماعی‌اش محقق شد. حقوق الاهی پادشاهان و اشراف و ارباب کلیسا ملغی شدند و قوانین و قراردادهایی که با رضایت مردم بر اساس نظر و رأی آزاد آنان منعقد می‌شد، مبنای اداره امور، تفویض مسئولیت‌ها و حل و فصل اختلافات قرار گرفتند.

دموکراسی به عنوان راه و رسم کشورداری و بالاتر از آن شیوه زندگی و اساس مناسبات اجتماعی و سیاسی میان مردم رسمیت یافت. دوران انقیاد فکری، فرهنگی (ذهنی و معنوی)، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی (عینی و مادی) سپری شده و عصر آزادی فکر و خودبنیادی خرد و دموکراسی فرارسیده بود.

اگر ساز و کار جدید دموکراسی به خوبی عمل می‌کرد و مشکلات و موانع دیگری در برابر نبود، برای همگان این امکان وجود داشت که نظریات و مطالبات خود را پس از جلب موافقت مردم و با حمایت آنان از راه‌های دموکراتیک قانونی تضمین شده، محقق گردانند. به همین خاطر هدف‌ها و انگیزه‌های سیاست و سیاست‌ورزی در عصر جدید و در نظامات نوین دموکراتیک با مبارزه و سیاست در دوران انقیاد (پیشامدرن) به کلی فرق کرده

است. در جامعه‌هایی که در شرایط «انقیاد» به سر می‌برند، معضل اساسی که موضوع اصلی سیاست‌ورزی است، امر رهایی از قیودی است که آزادی فکر و وجدان و اراده انسان‌ها را به بند کشیده و آنان را از حاکمیت بر جسم، کار، روابط اجتماعی زندگی و سرنوشت خود محروم نگه داشته‌اند.

به عبارت دیگر، دغدغه اصلی آنها «رهایی» از سه نوع انقیاد اساسی (فکری، سیاسی و اجتماعی-اقتصادی) است. حال آنکه در جوامع جدید و دموکراتیک معضل اساسی هر فرد یا گروهی این است که چگونه موافقت و همدلی بقیه مردم را برای قرار دادن مطالبات خود در دستور کار مراکز تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری، تصویب و اجرای آنها، جلب کند. اکنون این «حق» و «امکان» را یافته‌اند تا زیستی دموکراتیک پیش گیرند و مشکلات خود را از طریق مباحثه و گفت‌وگوی مستدل با یکدیگر و رسیدن به توافق و اجماع بر سر موضوع و راه‌حل‌ها فیصله بخشند. بنابراین هم و غم آنان، به یافتن یا ابداع مؤثرترین راه‌های طرح و حل مسائل، رسیدن به فهم بین‌الذهانی و توافق نظری و سپس همکاری عملی و اقدام مشترک برای به اجرا گذاشتن آنها مصروف می‌شود. آنها مجازند برای پیشبرد مطالبات خود، دست به تشکیل حزب یا اتحادیه و سندیکا بزنند. می‌توانند انواعی از انجمن‌ها و نهادهای مدنی پدید آورند. روزنامه و نشریات گوناگون منتشر سازند. برای انجام هیچ یک از اینها، مشکل اخذ مجوز ندارند و موانع قانونی و ساختاری یا اجتماعی، آنان را از ایجاد انواع تشکل‌ها، انتشار هر نوع کتاب و نشریه یا گفت‌وگو و تجمع و دیگر نمایش‌های اعتراضی باز نمی‌دارند، تنها به شرطی که مخل آزادی و امنیت دیگران نشود و با خشونت همراه نباشد. مشکلات آنها از نوع تهیه منابع مالی، جلب همکاری و توافق دیگران در طریق گفت‌وگو و مباحثه و ابداع روش‌های راهبردی مؤثرتر و کارآمد و سرانجام کسب موفقیت در رقابت‌های سیاسی و انتخاباتی است.

در مقابل، مسائل و مشکلات اصلی در برابر مردم، جامعه‌های تحت انقیاد به کلی از نوع دیگری است. آنها حق اندیشیدن و بیان آرا و عقاید خود را ندارند و مجاز به انتقاد و اعتراض به عقاید رسمی و سیاست‌های حکومت‌ها و قوانین و سنت‌های حاکم نیستند. اجازه ندارند آزادانه حزب تشکیل دهند و روزنامه، نشریه و کتاب منتشر کنند. در تدوین قوانین و چگونگی اداره کشور، رأی و نظر آنان به حساب نمی‌آید. راه‌های ورود به عرصه‌های تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری با حوزه حکومت به روی آنان مسدود است. حقوق

انسانی شان پذیرفته نشده و حق بیان اندیشه از آنان سلب شده است. مسئله آنها قبل از هر چیز رهایی از انقیاد، اجبار و وابستگی است.

آنها فقط می‌توانند درخواست خود را طرح و طلب کمک و حمایت یا بخشش کنند. همه چیز به اراده آن مراجع وابسته است. اگر نخواهند یا مصلحت ندانند، نمی‌دهند و اگر بر سر خشم آیند، مجازات می‌کنند و بر محرومیت‌ها می‌افزایند. پس مردم در این جوامع مجبورند برای حق آزادی، فکر کردن، دانستن، بیان عقیده، تردید کردن و انتقاد و ایراد گرفتن، آزادی انتخاب شیوه زندگی و نوع همکاری و همبستگی‌های اجتماعی، حق تعیین و اداره سرنوشت خویش و رهایی از سلطه اربابان و مناسبات بردگی، ارباب و رعیتی مبارزه کنند؛ خواسته‌هایی که تحقق آنها مساوی سلب اقتدار از مراجع مزبور و از بین رفتن مشروعیت و اعتبار آنان است و به همین خاطر برای هر دو طرف، تضاد و کشمکش مسئله مرگ و زندگی است. اهداف آنان محدود به افزایش حقوق و مزایا، کاهش یا افزایش مالیات‌ها، هزینه‌های خدمات و تأمین اجتماعی، افزایش سطح اشتغال و کاهش بیکاری، سیاست‌های آموزشی و بهداشتی، توسعه بخش خصوصی یا عمومی، محوریت صنعتی یا کشاورزی و ده‌ها مسئله از این نوع نیست که در جامعه‌های دموکراتیک توسط احزاب، گروه‌ها، سازمان‌های صنفی و دیگر نهادهای مدنی به نمایندگی از طرف قشرها و طبقات مختلف، در عرصه عمومی به بحث و گفت‌وگو گذاشته و در مطبوعات و رسانه‌ها منعکس می‌شود و همگان از دلایل طرف‌های بحث مطلع می‌شوند و در مقام داوری قرار می‌گیرند. از درون این مباحثات و گفت‌وگوها افکار عمومی و خرد جمعی شکل می‌گیرد و صف‌بندی‌ها پیرامون موضوع در رقابت انتخاباتی انعکاس می‌یابد. برنده و بازنده هر دو در صحنه باقی می‌مانند و رقابت و مبارزه ادامه پیدا می‌کند و چه بسا در دور دیگر بازنده‌ها برنده شوند. بازیگران تغییر می‌کنند، اما آنچه بر جای می‌ماند آزادی رقابت و حق انتخاب و تعیین سرنوشت برای همه اعضای جامعه است. منظور این نیست که در جامعه‌های دموکراتیک همه چیز طبق قواعد رسمی و پذیرفته شده و عادلانه جریان دارد. بلکه به آنها امکان می‌دهد بخش اعظم ابزار، امکانات و فرصت‌های زیست و رقابت دموکراتیک را در کنترل خویش بگیرند و بازی را به سود خود هدایت کنند. با این حال راه برای تغییر قواعد بازی به روی نیروهای اجتماعی تساوی طلب و ضد انقیاد دست کم در مقام نظر، به کلی مسدود نیست، یعنی اگر روزی معلوم شود زنجیرهای انقیاد نوین در برابر فشارها و اقدامات دموکراتیک نیروهای ضد سلطه مقاومت

می‌کنند و معلوم شود آنها راهی در جهت مخالف آنچه تا آن روز در مسیر توسعه آزادی‌ها و حقوق برابر پیموده شده است، پیش گرفته‌اند، چه بسا سیاست‌رهای بی‌بخش، دوباره اهمیت و محوریت پیدا کند و بر سیاست و زیست دموکراتیک، اولویت یابد.

### بروز شکاف میان وضعیت ذهنی و «وجودی»

اغلب جامعه‌های غیر اروپایی در زمان تماس و رویارویی با تمدن و فرهنگ مدرن در دوره‌ای پس از رکود فکری به سر می‌بردند. وقتی زیر تأثیر آثار متضاد هم‌روشنگرانه و هم‌مخرب و نابودکننده این رویارویی، در صدد دفاع از موجودیت خود برآمدند، برای رهایی از ضعف و مغلوبیت و سلطه‌ای که بر آنها تحمیل شده بود، تنها یک راه در برابر خود یافتند و آن اقتباس پی در پی نظریه‌ها، مدل‌ها و برنامه‌هایی بود که فکر می‌کردند عامل نو شدن، توسعه و قدرتمند شدن کشورهای غربی بوده‌اند. همراه با توسعه ارتباطات و مرآده میان این جوامع و کشورهای غربی، سیل کالاهای مادی، فکری و فرهنگی آنها به سوی جامعه‌هایی خارج قاره‌ای جاری شد. بسیاری از این کالاها را مصرف کردند و در اثر آن، هم‌ظاهر زندگی‌شان نو شد و هم ذهن‌شان از ایده‌ها و نظریه‌های جدید انباشته شد، بی‌آنکه منش و شخصیت اخلاقی و به تعبیر دیگر «هستی» آنها از این تغییرات معرفت‌شناختی پیروی کند.

شکاف میان «ذهنیتی» که زیر تأثیر شبکه ارتباطات رسانه‌ای و جریان مدام اطلاعات هر لحظه نو می‌شود و با آخرین تحولات معرفت‌شناختی در غرب هماهنگ می‌شود، و منش و رفتار و شخصیت اخلاقی که از سرمشق‌ها و فرهنگ متفاوتی متأثر است و رنگ می‌پذیرد، آثار متعددی در شئون مختلف حیات جامعه و افراد بر جای گذاشته است. مهم‌ترین آنها، دوپارگی و جودی ناشی از تداخل عناصر فکری، فرهنگی و ارزش‌ها و شیوه‌های زیست جدید غربی با ارزش‌ها و شیوه زیست بومی است که در اثر آن یکپارچگی و انسجام درونی پیشین و وحدت شخصیت و هستی اجتماعی مردم از بین رفت. تازمانی که مردم به صفت فردی یا جمعی تنها در درون ظرف فرهنگ ملی (سنت) می‌اندیشیدند و احساس و عمل می‌کردند، انسجام درونی، یگانگی و یکپارچگی شخصیت فردی و اجتماعی‌شان محفوظ بود. اما با تداخلی که صورت گرفت، در درجه اول «ذهنیت» نخبگان و سپس توده مردم تغییر کرد. آنها آگاهی‌های روزافزونی از اندیشه‌ها، ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی مدرن به دست آوردند. از خصوصیات «انسان مدرن» مطلع شدند.

بسیاری از آن ایده‌ها و ارزش‌ها را باز هم به طور ذهنی پذیرفتند و با این پذیرش، به غلط

خود را انسانی مدرن یافتند. پس سعی کردند با الگو قرار دادن ایده‌ها و سرمشق‌های جدید، ساختارها و قوانین جامعه‌های خود را بازسازی (یعنی نو) کنند. در حالی که آشنایی آنها با مدرنیته در سطح ذهنیت (سوبژکتیویته) متوقف مانده بود. ارزش‌ها و اصول نوین، در یک رشته تجربه‌های وجودی به طور مستقیم (و شهودی) درک نشدند. در نتیجه محرک‌های وجود رفتار آنان، همچنان از تجربیات بی‌واسطه‌ای که با اصول و ارزش‌های فرهنگ ملی و تاریخ قومی خود داشتند، تأثیر می‌گرفت. آنان از سرمشق‌های موجود در حافظه تاریخی و ضمیر ناخودآگاه جمعی خود پیروی می‌کردند. به عبارت دیگر، ریشه محرک‌های وجودی‌شان از فرهنگ و تاریخ این سرزمین تغذیه می‌شد. اما ذهنیت آنها از آبشخورهای فرهنگ و تمدن مدرن سیراب می‌شد. با این تفاوت که آنها می‌توانستند از ذهنیت خود که ارزشی پیش از یک «داشته» ندارد، فاصله بگیرند و آنها را در پراتز بگذارند و فراموش‌شان کنند یا همانند «کالا» برای مبادله در بازار سیاست و جامعه در معرض تماشا بگذارند یا آنها را وسیله تفاخر و برتری جویی قرار دهند. می‌توانستند آنها را به دیگران آموزش دهند و تبلیغ کنند و بر سر دفاع از حقانیت و درستی‌شان با یکدیگر به جدال، بحث و مناظره بپردازند. اما این جدایی از شخصیت و منش اخلاقی و خصلت‌های وجودی‌شان ممکن نبود، آنها سکناداران حقیقی رفتار و کنش‌های اجتماعی افراد به ویژه در موقعیت‌های بحرانی و تهدیدآمیزند، ولی درباره آموخته‌های جدید توسط ذهن، همین قدر می‌توان گفت که به رغم پذیرش ذهنی و اذعان (از ید معرفت‌شناختی) به صحت، وقتی زمان عمل فرا می‌رسد و می‌خواهند در موقعیت‌های مختلف زندگی اجتماعی و در آزمون‌های دشوار به واکنش بپردازند، آن «داشته‌ها» فراموش می‌شوند و کنشگران از منش اخلاقی و خصلت‌ها و ارزش‌های وجودی شده و سرمشق‌های موجود در شعور ناخودآگاه خویش پیروی می‌کنند. در واقع آنان به لحاظ «ذهنی» از قیود و وابستگی‌های پیشین رهایی یافته‌اند، اما «وجوداً» هنوز در انقیاد و وابستگی به آموزه‌ها و الگوهای درونی شده جوامع بیرون از خویش به سر می‌برند. تأثیرپذیری ذهنی از ایده‌ها و آگاهی‌های مدرن، موجب بروز احساس نوعی «این‌همانی» میان خود و «انسان مدرن» می‌شود، یعنی شخص ذهناً خود را با آنان «همانند» تصور می‌کند و ایستاده در یک دوران، یعنی در عصر جدید و زیست دموکراتیک می‌پندارد، در حالی که وجود حقیقی فردی و اجتماعی‌شان هنوز در دوره انقیاد است و از ارزش‌ها و سنت‌هایی متعلق به آن دوران متأثر می‌شود. این پدیده نشانه نوعی از خود بیگانگی است که



به دلیل همانندسازی ذهنی با مدرنیته‌ای که فاقد هر نوع نسبت با هستی فرد و جامعه است، عارض می‌شود.

### آثار «عوضی» دیدن زمان تاریخی

از دیگر آثار سوء این پدیده، نگاه کردن از منظر دوران نوین و زیست دموکراتیک به مسائل و حوادث جامعه‌ای است که هنوز از دوران انقیاد عبور نکرده است. این شبیه‌سازی ذهنی که تناظری با واقعیت ندارد، منشأ بسیاری ناکامی‌ها و سرخوردگی‌هایی است که از طرح و پی‌گیری هدف‌ها و راهبردهای نامناسب با دوره انقیاد و ندیدن تضادهای اصلی این دوره حاصل می‌شود. در حالی که تا مردم یک جامعه از هر سه شکل انقیاد فرهنگی، سیاسی و اجتماعی رهایی نیابند و زمام اراده و اختیار خود را به دست نگیرند، شعارها و مطالبات معطوف به زیست دموکراتیک امکان تحقق ندارند؛ زیرا اسباب، لوازم و شرایط ضروری برای پیشبرد این نوع مطالبات در جامعه تحت انقیاد، فراهم نیست. از این رو به درستی باید میان سیاست و سیاست‌ورزی در این دو دوره تاریخی فرق نهاد. تا زمانی که عصر انقیاد سپری نشده، سیاست باید معطوف به امر رهایی از همه اشکال انقیاد به ویژه شکل فکری و فرهنگی آن باشد و سیاست‌ورزی در همین چارچوب انجام گیرد. زمانی که آزادی فکر و بیان تأمین می‌شود و اصول و ارزش‌های دموکراسی نه تنها به لحاظ نظری (ذهنی و معرفت‌شناختی) پذیرش عمومی پیدا کرده و توسط قوانین و نظام حقوقی و سیاسی حمایت و تضمین می‌شود، بلکه در شخصیت اخلاقی و در منش و هستی آنان نیز جایگزین شود، در آن صورت جامعه وارد دوره (زیست دموکراتیک) می‌شود و «سیاست» ماهیتی دموکراتیک پیدا می‌کند. در این دوره، یعنی در شرایط زیست دموکراتیک است که هدف‌ها و برنامه‌های معطوف به روش‌ها و مدل‌های مختلف دموکراسی و نظام‌های عدالت اجتماعی و الگوهای توسعه پایدار اقتصادی و انسانی، قابل بحث و گفت‌وگو و پی‌گیری و تحقق خواهند بود.

غفلت از رویکرد دورانی به هدف‌ها و راهبردهای توسعه سیاسی موجب می‌شود تلاش‌های سخت و دوران‌سازی که پیشروان فکری و فرهنگی و فعالان و نیروهای اجتماعی برای آماده‌سازی خود و جامعه و فرهنگ جهت آغاز زیست دموکراتیک و صلح‌آمیز انجام دادند و تجربیات پرهزینه و دگرگون‌سازی که برای این منظور از سر گذراندند، مورد توجه جدی قرار نگیرد.

هیچ یک از آن جوامع بی‌مقدمه وارد عصر جدید نشدند. آنها نیز دوره‌ای بس طولانی را

در انقیاد سه گانه به سر برده‌اند. دستگاه کلیسا و نظام‌های فتو‌دالی و پادشاهی مطلقه، قرن‌ها مردم را در زنجیرهای انقیاد فکری - فرهنگی، سیاسی و اجتماعی - اقتصادی نگه داشته بودند. از زمانی که نخستین کوشش‌های فکری و عملی و خیزش‌های اجتماعی برای رهایی از این اسارت‌تکده‌ها آغاز شد، تاروژی که انسان مدرن و سپس جامعه مدرن متولد شد و اروپا قدم به عصر جدید و زیست دموکراتیک نهاد، نزدیک به چهار قرن طول کشید.

پیشروان ابتدا اندک و انگشت‌شمار بودند و به تدریج بر تعداد آنها افزوده شد. آنان به رها ساختن خود از زندان آگاهی‌ها و آموزش‌های تحمیل شده از سوی مرجع رسمی بسنده نکردند، بلکه با درگیر شدن در تجربه عمل رهایی، رفتار و خلیقات خویش را نیز از وابستگی به نیروهای مسلط نجات دادند و وجود خود را با ارزش‌های نوین درآمیختند: با ایجاد روابط و همبستگی‌های خودمختار و آزاد در عرصه‌های مختلف زیست (معیشت و اقتصاد و فرهنگ) اندیشیدن، همکاری و زیست جمعی را در شرایط آزاد و خودمختار بر پایه خرد جمعی و میثاق‌های اجتماعی شخصاً تجربه کردند. در نتیجه اصول و ارزش‌های مدرن نه صرفاً به صورت ذهنی (مقولات معرفت‌شناختی)، در یک تجربه شهودی (هستی‌شناختی) درک شدند. در بستر این نوع تجربیات و عمل‌های هدفمند بود که هستی منش و اخلاق اجتماعی آنها تغییر کرد و فهم و تفسیر تازه‌ای از جهان خویشتن به دست آوردند و این تفسیر و فهم تازه را شروع کردند که متقابلاً آنان را به سوی تجربیات تازه برانگیخت، که مآلاً به ایجاد نهادها و بسترهای عملی و مدل‌های جدید زیست اجتماعی انجامید. همزمان بخش بیشتری از مردم وارد مناسبات نوین می‌شدند و به طور تجربی و شهودی با اصول و ارزش‌های نوین آشنا می‌شدند، به طوری که پیش از آنکه نظام سیاسی ساختار حقوقی جامعه به طور کامل دموکراتیک شود، هستی جدید اجتماعی انسان غربی عینیت یافته بود.

ندیدن این بخش مهم از تاریخ تحول جوامع غربی به نوبه خود، زمینه را برای بروز پدیده‌های شتاب‌زدگی، چپ‌روی، مرحله‌سوزی، تندروی، انقلابی‌نمایی و رادیکالیسم کاذب و در یک کلمه «عوضی دیدن» امور، قضایا، موقعیت‌ها، مسئولیت‌ها، هدف‌ها و تضادهای دوران، مساعد کرد. به تجربه مشروطه بازگردیم:

۱. نظر عده‌ای از اهل تحقیق بر این است که انقلاب مشروطیت، نقطه عطف تازه‌ترین چرخش دورانی تحولات جامعه ایران است که با آن، مردم ایران دوران زندگی در انقیاد

سه گانه (فکری - فرهنگی، سیاسی و اجتماعی) را ترک کردند و به عصر آزادی، برابری و حاکمیت عقل و عدل گام نهادند.

۲. به همین خاطر اصلی ترین مطالبات و شعارهای مطرح شده از آغاز بیداری تا پیروزی انقلاب و تدوین و تصویب قانون اساسی در ذیل امر رهایی از انقیادهای سه گانه قابل طرح اند.

با تصویب قانون اساسی و تأسیس مجلس شورای ملی و دولت منتخب می و تضمین آزادی احزاب و مطبوعات و انتخابات و مشارکت سیاسی مردم (صرف نظر از همه کاستی ها و نارسایی ها) نخستین گام بلند به سوی آزادی و برابری و پی ریزی جامعه نوین دموکراتیک البته با همان سبک و شیوه خاص خود، برداشته شد.

۳. اکنون این پرسش مطرح است که آیا در آن مقطع تاریخی، دوران انقیاد به پایان رسید و مردم ایران به طور واقعی وارد عصر مدرن و زیست دموکراتیک شدند؟

از یک سو می توان به بسیاری مظاهر مدرن در زندگی مردم و در ساختارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور نظیر نظام های مدرن آموزش، بهداشت و درمان، صنایع جدید و کاربرد وسیع ابزار و سازوکارهای مدرن مدیریت استناد کرد، تا آنجا که برای مخاطب جای تردید نماند که جامعه از هر نظر نو سازی شده و هم ردیف با کشورهای اروپایی در یک عصر زندگی می کنند.

از طرف دیگر نیز می توان از میان نهادها و واقعیت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و رفتار و کنش های جمعی مردم و قشرهای تحصیل کرده و لایه های روشن فکری و به ویژه جامعه سیاسی، شواهد روشنی که بر استمرار برخی از مهم ترین مناسبات، ارزش ها و الگوهای رفتاری دوران انقیاد دلالت دارند، بیرون کشید.

از جمله می توان به گستردگی و ابستگی و انقیاد فکری بخش قابل توجهی از جمعیت و محرومیت آنها از آزادی تفکر و انتخاب و استقلال وجدان در تشخیص و داوری و اتکا به رأی خرد خویش اشاره کرد و مشابه آن را در عادت رایج و تمایل مسلط به اقتباس و تقلید و دنباله روی بخش قابل توجهی از فعالان فرهنگ و سیاست از تولیدات فکری و فرهنگی و از نظریه ها و مدل های نظامات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حالت تسلیم و وادادگی برخی به هر پدیده ای که بر حسب «مدرن» دارد، از رفتار و روش های زندگی تا اندیشه و اعتقاد مشاهده کرد و نتیجه گرفت وقتی خود آگاهی و آزادی درونی (مثبت) تحقق نیافته و خرد

انتقادی که شاخصه اصلی انسان عصر جدید است، شکل نگرفته، چگونه می توان از خاتمه دوران انقیاد سخن گفت؟

در مناسبات میان اعضای حکومت و مردم و میان گروه‌های مختلف، در حوزه قدرت یا جامعه سیاسی، نشان اندکی از شاخصه‌های دوران بلوغ عقلی، یعنی عقل‌گرایی، فردانیت، برابری، آزادی، اومانیسیم، دموکراسی و حقوق بشر را می توان یافت. آزادی عقیده و بیان، قلم، مطبوعات، احزاب، اجتماعات و آزادی رأی و انتخاب کردن و انتخاب شدن و مشارکت سیاسی که از لوازم و مبانی دموکراسی است، بسیار محدود و نادر است.

با توجه به این شواهد آیا نباید نتیجه گرفت در جامعه ایران، مشابهت با شاخصه‌های عصر جدید، بیشتر صوری است و به خاطر وجود برخی موانع مهم تاریخی، ساختاری و فرهنگی در میانه راه به دوران جدید، زمین‌گیر شده است؟

تغییر خویشتن اجتماعی شرط لازم تغییر ساختارهای اجتماعی

در آغاز قرن به درستی جنبش سیاسی برای آزادی و دموکراسی بر دوش یک نهضت فرهنگی اصلاح دینی همراه بود. نزد بنیانگذاران اولیه و در صدر آنها سید جمال‌الدین و اقبال لاهوری در ایران و پاکستان و محمد عبده در مصر، تغییر بینش مذهبی و رفتار و سلوک اجتماعی و اخلاق مردم، نسبت به تغییرات در ساختارهای سیاسی در اولویت قرار داشت و به بیان دقیق‌تر این دو را لازم و ملزوم هم می دانستند. اما همان‌گونه که برای تحقق و تثبیت اهداف توسعه سیاسی و اجتماعی (آزادی، دموکراسی، عدالت و توسعه) بسترسازی اجتماعی مناسب ایجاد و تغییر و نوسازی فرهنگی و دینی نیز با کاستی‌های مشابهی همراه شد و در نتیجه اولاً آگاهی‌های نوین (آموزه‌های نواندیشی دینی) از محدوده روشن‌فکران فراتر نرفت و در میان توده‌های مردم پراکنده نشد، ثانیاً در این مورد هم میان ذهنیت افرادی که با برداشت‌های جدید از دین آشنا شدند و منش و شخصیت اخلاقی و هستی اجتماعی مردم که همچنان تحت تأثیر الگوهای فرهنگی دیرین بود، شکافی پدید آمد که به خاطر فقدان بسترهای مناسب اجتماعی برای تجربه و عمل جمعی هدفمند (پراکسیس) بر محور اصول و ارزش‌های نوین، تاکنون پرنشده و به صورت مانعی جدی راه برون رفت از مرحله کنونی را سد کرده است.

این واقعیت توجه دوباره‌ای را به آموزه‌ها و اصل اساسی که پیشاهنگان جنبش بیداری و تجدید حیات دینی و اجتماعی سرلوحه کار خود قرار دادند، ضروری می سازد. «خدا

سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد پیش از آنکه خود «خویشتن» را متحول سازند». این آموزه‌های قرآنی بیانگر یک سنت یا قانونمندی مهم اجتماعی است که مطابق آن ایجاد تغییرات تکاملی و مثبت در ساختارهای (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) یک جامعه و همه اموری که به حیات تجمعی و ملی یا قومی مرتبط می‌شود، نه مطلقاً خود به خودی است و نه صدر صد اراده گرایانه و دل‌بخواه، بلکه موکول به فراهم شدن لوازم و پیش‌زمینه‌هایی است که مهم‌ترین آنها تغییر شخصیت اخلاقی و فرهنگ و رفتار اجتماعی مردم است؛ کاری که در مسئولیت فرد فرد اعضای جامعه است.

## ● اشاره

احمد فلاح زاده

مقاله آقای پیمان که به توصیفی از شرایط دوران معاصر ایران می‌پردازد و صورت‌بندی‌های جامعه ایران را ناهماهنگ با آنچه در غرب و جامعه «مدرن» اتفاق افتاده، می‌خواند، از چند جهت قابل بررسی است که به مواردی اشاره می‌شود:

۱. گرچه در روند کلی مقاله، آسیب‌شناسی جوامع غربی به خوبی مطرح شده است اما مقاله، در تطبیق کاستی‌های جامعه ایرانی برای رسیدن به افق نوین توسعه و مدنیت با واقعیت‌ها تا حدود زیادی دچار کاستی است. عمده دلیل آن ناهمخوانی جامعه ما و غرب از حیث ارزش‌های مطرح شده برای طرفین و نیز دین‌داری جامعه ماست. ایشان بر این ایده است که غرب با گذراندن سه مرحله انقیاد، به مدرنیته رسیده است. که البته زمان مصرف‌شده در غرب برای نیل به این هدف چهارصدسال بوده است، در حالی که در ایران هنوز در آغاز راهیم. در واقع مقاله آقای پیمان نوعی نسخه برای جریان‌های اصلاح‌طلبی است که کیفیت حرکت در مسیر مدرنیته کردن ایران به سبک غرب را به آنها آموزش می‌دهد. در ادامه ایشان به عامل مدرنیزاسیون در غرب اشاره دارند این‌که «انسان غربی... هر آنچه ذهن را به منابع و مراجعی بیرون از خرد و عالم انسانی وابسته می‌ساخت، دور ریخت و به خویشتن جرأت دانستن بخشید.» این سخن درست نیست؛ چرا که خرد و عالم انسانی هرگز نمی‌تواند ابزار کامل و تام، برای هدایت باشد. عقل در بعضی موارد توان درک حقایق را ندارد و دچار سرگشنگی می‌شود، پس تکیه بر خرد محض (خود‌خودبنیاد نقاد) برای نیل به سعادت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی امری ناصواب است. وی مدعی می‌شود که: «انسان غربی... به هر نحوی که خواست در موضع (شیء) دخل و تصرف کرد (پس به این خاطر موفق بود)». در پاسخ ایشان می‌گوییم: اولاً جامعه غربی به خاطر برخورد سرکوب‌گرانه و نابخردانه کلیسا و دین نمایان، دین‌گریز شدند و به خود اجازه دادند که در همه مفاهیم دخل و تصرف کنند، پس عامل تشویق آنها به تردید در همه امور،

بازتاب اندیشه ۱۰۹۱۱۴

۱۲۲

تقدم  
«سیاست  
رهایی‌بخش»  
بر «زیست  
دموکراتیک»

در واقع پرورش آنها در محیط خرافه‌ای و افسانه‌باور بود، در حالی که در اسلام سیره نبوی و علوی هرگز به مسلک اهل کلیسا شبیه نبوده تا هر دو به یک سرانجام برسند. زنگارهای کلیسا و افسانه‌های بافته‌کشیشان و فزون‌خواهی آنان، در نهایت موجب پروتستانیسیم شد و جامعه رسته از تفکر کلیسایی دیگر حاضر نشد، هیچ نوع ماوراء الطبیعه‌ای را بپذیرد؛ چرا که بیم داشت دوباره به دام کلیسا گرفتار شود. اما اسلام و جامعه اسلامی، اصلش بر برابری و مساوات است و فزون‌خواهی درباره‌ی احدی را نمی‌پذیرد و تعادل را در تمامی شئون رعایت می‌کند.

۲. ایشان معتقد است «در عصر جدید، کسی به خاطر نحوه‌ی تفکر و نوع اعتقادات و بیان آزادانه‌ی آرای خود مورد پرسش قرار نمی‌گرفت و مجازات نمی‌شد»، در حالی که خلاف این اندیشه، به کرات در غرب ثابت شده است. برای نمونه در همین چند روز گذشته زنی به خاطر پوشش محجبه‌اش در یکی از همین کشورهای به اصطلاح مدرن (آلمان)، در دادگاه، مقابل شوهر و فرزندش با هفده ضربه چاقو از پای درآمد و به شهیده‌ی حجاب معروف شد و یا نمونه دیگر آن ممنوعین حجاب در فرانسه و بعضی از کشورهای دیگر اروپایی که نشانه اسلام‌ستیزی و اسلام‌هراسی غرب است.

۳. آقای پیمان امور دیگری که عامل پیروزی غرب شده را چنین بازگو می‌کند «قوانین و قراردادهایی که با رضایت مردم (در غرب) ... منعقد می‌شد... مبنای اداره‌ی امور... قرار گرفتند». در توضیح این دلیل لازم است بگوییم، که جامعه غربی اصل را در لذت‌گرایی محض دیده و قراردادهای اجتماعی که منعقد می‌شود، متأثر از این اندیشه است، گرچه این قوانین مخالف فطرت انسانی هم باشد. برای نمونه هم جنس بازی که خلاف فطرت آدمی است، برای انسان غربی یک ارزش است و حتی درباره آن قانون و قراردادهایی تصویب می‌کند. پس در واقع اندیشه‌ی لذت‌گرایی کار را به جایی کشاند که انسان دون حیوان شد.

۴. ایشان در توضیح جامعه غربی از یک‌سو می‌گوید «دموکراسی به عنوان راه و رسم کشورداری و بالاتر از آن شیوه‌ی زندگی و اساس مناسبات اجتماعی و سیاسی میان مردم رسمیت یافت... دوران انقیاد... سپری شده و عصر آزادی... فرا رسیده بود»، و از سوی دیگر می‌گوید «اگر ساز و کار دموکراسی به خوبی عمل می‌کرد و مشکلات و موانع در برابر نبود، برای همگان این امکان وجود داشت که نظریات و مطالبات خود را... محقق گردانند».

با تأمل در این دو جمله بازگشت علنی ایشان از تأیید دموکراسی غربی آشکار می‌شود و نیز معین می‌گردد که ساز و کارهای غیر دموکراتیک در برابر دموکراسی غربی، همچنان پابرجاست و رسیدن به افق دل‌خواه حتی در دموکراسی در غرب نیز هنوز در حد نظریه‌پردازی است و تا رسیدن به حقیقت دموکراسی فاصله بسیار است.

۵. آقای پیمان در توضیح جامعه ایران، آن را غیر دموکراتیک و تحت انقیاد می‌خواند و

می‌گوید «این حکومت، آزادی فکر و وجدان و ارادهٔ انسان‌ها را به بند کشیده... و انسان‌ها را از حاکمیت سرنوشت خود محروم نگه داشته است.» با توجه به رویکرد مقاله که انباشته از سخنان فراوان علیه جمهوری اسلامی است، این سؤال مطرح می‌گردد که چگونه می‌شود در یک جامعهٔ استبدادی که حق شهروندان در ابراز آزادانه نظر و فکر و آزادی مطبوعات نفی می‌شود و اندیشه‌ورزی سرکوب می‌گردد، این‌گونه علیه آن نظام نوشت و سخن گفت.

۶. وی می‌گوید «آنها (جامعه غربی) مجازند برای پیشبرد مطالبات خود... نشریات گوناگون منتشر سازند... تنها به شرطی که محل آزادی و امنیت دیگران نشود و با خشونت همراه نباشد» واقعیت آن است که آزادی و امنیت در غرب واژه‌ای است که به بهانه آن هر نوع نگارش علیه اسرائیل مورد غضب قرار می‌گیرد و حتی نویسنده فرانسوی «روژه گارودی» به این خاطر به زندان می‌افتد.

از آقای پیمان باید پرسید که چرا در غرب حتی اجازهٔ تحقیق و پژوهش دربارهٔ هلوکاست که بهانه‌ای برای مظلوم‌نمایی یهود و قتل عام فلسطینی‌هاست، داده نمی‌شود؟ این خلل در آزادی نیست؟

۷. گرچه در آغاز مقاله، آقای پیمان تمجید نیکویی از غرب می‌نماید، اما کم‌کم روند مقاله تغییر کرده و اشارات صریحی به نارسایی‌ها و کاستی‌های عملی، در غرب می‌شود. ایشان می‌گوید «سلطهٔ سرمایه‌داری در جوامع مزبور (غرب)... به آنها این امکان را می‌دهد که بخش اعظم ابزار، امکانات و فرصت‌های زیست و رقابت دموکراتیک را در کنترل خویش بگیرند و بازی را به سود خود هدایت کنند». این نکته ایشان از بزرگ‌ترین نقایص جامعهٔ غربی است، چرا که فساد اقتصادی حاکمان کشورهای غربی، خود نوعی فنودالیسم اقتصادی در چهرهٔ جدید را پدید آورده است که علاوه بر طبقه ساز بودنش که مخالف اصل برابری مدعیان دموکراسی است، خود محرک و عامل جنگ‌ها و غارت سرزمین‌های دیگر، به اسم دموکراسی ولی به جیب این فنودال‌ها شده است. برای نمونه جنگ عراق تلاش این نئوفنودال‌ها برای کسب درآمد نفتی از عراق است.